



جهان بهتر

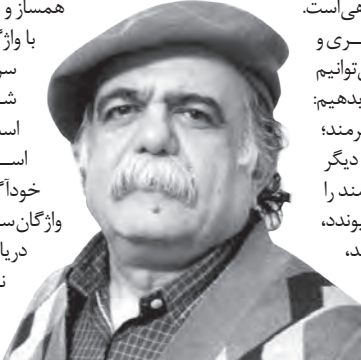


جهان دیگرگون؛ جهان جاودانه هنر

میرجلال‌الدین کزازی | استاد زبان و ادبیات پارسی

اوست، هنگامی که خیزآبها به دریا بازمی‌گردند، طوفان فرو می‌نشیند، نشانه‌هایی از آن خیز آبها بر ماسه‌ها و خاک نرم کرانه می‌ماند. این نشانه‌هاست که هنر از آنها مایه می‌گیرند. اگر آن طوفان در آن دریا پدید نیاید؛ اگر آن خیزآبها بر کرانه نهدند و نیویند، آفرینش هنری در کار نخواهد بود. بر پایه آنچه گفته آمد، آنچه مسا آن را هنر می‌نامیم از ناخودآگاهی هنرمند برمی‌خیزد؛ خاستگاه و آبشخور و سرچشمه آن ناخودآگاهی است اما اگر آنچه در ناخودآگاهی گذشته است، راه به خودآگاهی نبرد، آفرینش هنری بسامان و سرانجام نخواهد رسید. پس هنر، هنر راستین سرشتین، آن است که بتواند آنچه را در ناخودآگاهی هنرمند گذشته است، از موه‌های نغز و نساب نهانی هنرمند را که تنها ویژه اوست، به شیوه‌ای که دیگران و هنردوستان بتوانند آن را دریافت و از موه به آنان برساند تا هنردوست بتواند به یاری هنر، در آن آزمون‌ها که در گونه خود بی‌همانند و تنها ویژه هنرمند، با او همراز و دمساز شود. هنر از دید من کاروسواز و کارکردی از این‌گونه دارد؛ ناخودآگاهی هنرمندی به یاری هنر با ناخودآگاهی هنردوست پیوند می‌گیرد؛ راهی بدان می‌جوید؛ جان و جنبی، تبوتایی، شور و شراری از آن درای توفند را که ناخودآگاهی هنرمند است، در ناخودآگاهی هنردوست پدید می‌آورد اما نکته‌های بنیادین، ناگزیر است که اگر آن را فروگذاریم و از آن چشم دریوشیم، هنر به بیهودگی، بیکارگی، آشفنگی و آشوب خواهد انجامید آن است که آنچه ناخودآگاهی هنرمند را با ناخودآگاهی هنردوست پیوند می‌دهد؛ پلی بلند و پاریک در میانه این دو می‌سازد و برمی‌افزاند. کمابیش در همه هنرها ناخودآگاهی است. راز و کاروسواز آفرینش هنری و پیوند هنر با هنردوست را می‌توانیم در این ریختار (فرمول) نشان بدهیم: آسوزه... انگیزه... آسوزه در هنرمند؛ انگیزه در هنردوست. به سخن دیگر در هنر آنچه ناخودآگاهی هنرمند را با ناخودآگاهی هنردوست می‌پیوندد، خودآگاهی است. هنر هر چه باشد، آفرینش هنری در هر شیوه و دبستان (مکتب) انجام می‌پذیرد، به ناچار گونه‌ای زبان

است؛ زبانی که به یاری آن هنردوست می‌باید بتواند آفریند. او در هنرمند گذشته است دریا؛ به شناسد. اگر این دریافت و شناخت به‌دست نیاید آنچه رخ داده است، هنر نیست؛ ژاژ است و پایه و هذیان. اگر کسی تراویدهای خام، ناکام و بی‌سرانجام ناخودآگاهی را بی آن که از پالوانه (صافی) گذشته باشد، فرایش دیگران بنهد، هنرمند نیست. پرسمان ساختاری و بنیادین هنر در روزگار ما، از دید من، همین است. کسانی که خوش دارند خود را هنرمند بخوانند کاپوس ها و رویاهای آشفته و بی‌پره از هر منطق و معنای خویش را، چونان ناخودآگاهی هنر پیش می‌نهند؛ نه خود می‌دانند که این تراویدهای ناخودآگاهی چیست و نه دیگران. تنها هنری که ما می‌شناسیم و می‌توانیم بر آن بود که این کاروسواز در این هنر به گونه‌ای دیگر سان انجام می‌پذیرد، هنر خنیا یا موسیقی است. خواست من از این سخن این است که در این هنر خودآگاهی به بیکارگی به کناری نهاده می‌شود؛ به هیچ روی می‌توانی و پیوندگر در میانه ناخودآگاهی هنرمند با ناخودآگاهی هنردوست نیست همچنان خودآگاهی در کار است، کار کرد و بهره آن آنچنان کاستی گرفته است که نهفته می‌ماند. نمی‌توان به روشنی این کار کرد را دریافت و نشان داد زیرا که در این هنر، هنر خنیا، پیراسته‌ترین، نغزترین، رهاترین و می‌توانم گفت: مینوی هنری است که آدمی بدان دست یافته است. در هنرهای دیگر کار کرد خودآگاهی بر ما آشکار است، نمونه را، در هنرهای چون پیکرتراشی یا نگارگری ما با پیکره و نگاره روبرویم. این پیکرها و نگارها با آنچه در جهان پیرامون خویش می‌بینیم، می‌توانند همساز و همانند باشند. در شعر ما سروه‌ای از واژگان ساخته شده‌اند، واژه یکانی (واحد) است در زبان که دارای معنی است و معنی با جوی گردد به خودآگاهی. اگر سروه‌ای از واژگان ساخته شده باشد، اما معنایی دریافتنی نداشته باشد، سروه نیست اما هنگامی که به خنیا می‌رسیم، با اوها روبرویم؛ اوهاهایی که



هنر از دید من ناب‌ترین، نغزترین و ژرفاگرترین آفرینش آدمی است. به سخن دیگر هنگامی که اندیشه‌ها و دریافت‌ها بسیار نهانی نهادین می‌شوند می‌توانند زمینه‌های آفرینش هنری را پدید بیاورند. به سخن دیگر هنگامی ما با آفرینش هنری روبرو می‌شویم بود که آموزه یا اندیشه به انگیزه دیگر گونی یابد. اگر بخوایم به گونه‌ای فراخ‌تر در این پاره سخن بگویم می‌توانم گفت: هنر هنگامی در کار می‌آید که آدمی آنچه را می‌اندیشد، می‌شناسد و درمی‌یابد، آن را می‌زید. خواست من از این سخن آن است که ستانده‌ها از جهان بیرون، از جهان پیرامون هنگامی بن‌مایه‌های هنری را می‌توانند ساخت که با نهان و نهاد آدمی در آمیزند، آنچنان پیوند بگیرند، پیوندی سرشتین و ساختاری که هنرمند نتواند به درستی و روشنی خاستگاه آنها را بیابد و نشان بدهد. خاستگاه هنر، بر پایه آنچه گفته شد، ناخودآگاهی هنرمند است. از همین روی آفرینش هنری به ناچار کاری است که ناخودآگاه و ناخواسته انجام می‌پذیرد، مانند هر آفرینش دیگر. هیچ هنرمندی نمی‌تواند با پیش‌اندیشی و برنامه‌ریزی به آفرینش هنری دست یازد. بی‌گمان همواره هر هنرمند پیرنگی به‌هنگام آفرینش دارد اما هرگز نمی‌تواند برنامه‌ریزی و روشنی در ناخودآگاهی آفرینش بریزد و آنچه را می‌خواهد کرد، موی به موی در آن برنامه بیورد؛ انگیزه‌های نیرومند، تاب ریبای و شکیب‌سوز، او را می‌دارد که به آفرین بیافازد.

من چند بار، در بازدید و روشناشدت کارساز در آفرینش هنری از نگاره و انگاره‌های پندارینه بهره بردم. آن نگاره و انگاره این است: جهان درون هنرمند، ناخودآگاهی او، به دریایی می‌ماند نهفته و ناشناخته و انگیزه آفرینش هنری این دریا را به شور می‌آورد و گاهی طوفانی سهمگین، لگام گسل و مرزسکن در آن برمی‌انگیزد. این دریا برمی‌شورد؛ می‌توفد. خیزآب‌های سترگ، همتانگ به بندگی کوه، کوهی بشکوه، در آن برمی‌خیزد، بالا برمی‌افزاید؛ کوبان در می‌رویان، دمساز و بی‌امان، دریا در می‌نوردند، به کرانه می‌رسند تا دور جای بر کرانه می‌پیوندد؛ دامان در می‌گسزند. سپس کمابیش، از توش و توان افتاده، دیگر بار به دریا بازمی‌گردند. اگر آن دریا ناخودآگاهی هنرمند بدانیسم، کرانه خودآگاهی



ادامه از صفحه ۹

باید به دنبال راه‌های شادی مردم برویم

در خانواده نقش پررنگ‌تری را ایفا کند اما تمام اعضا به نسبت جایگاهی که دارند حتماً تأثیرگذار هستند. البته پژوهشگران باید روی هر فرد با هر جایگاه و نقشی که دارد تحقیقاتی انجام دهند تا بتوان تأثیر افراد را افزایش داد و نکات ضعف را برطرف کنیم. در جامعه‌ای که ما زندگی می‌کنیم همه به هم مرتبط هستیم و براساس نقشی که هر کدام بر عهده داریم روی کیفیت زندگی افراد پیرامون‌مان تأثیر می‌گذاریم و در مقابل نیز تأثیر می‌پذیریم. در واقع این تأثیر گذاشتن و تأثیر گرفتن به صورت شبکه‌ای تمام افراد جامعه را در بر می‌گیرد و از آنجایی که این افراد اعضای اقتصادی، اجتماعی و... جامعه را تشکیل می‌دهند می‌توانند روی کیفیت هر کدام از این ابعاد تأثیرگذار باشند. البته چون این قاعده برقرار است، راه جبران آن هم می‌تواند استفاده از این شبکه‌ها باشد؛ یعنی مهندسی معکوس این رویه.

در پایان اگر ممکن است بگویید تحلیل آمارهای اجتماعی و البته کیفی که ارایه می‌شود بر عهده چه سازمان و نهادی است؟ و منظور این آمارها تحلیل می‌شوند؟ یعنی فرآیندی که از طریق آن آمارهای اجتماعی و زیستی جوامع باید تحلیل شده و بعد مربوط با آنها برنامهریزی کرد، چه فرآیندی است؟

اگر بخواهیم از منظر فرهنگی به مسأله نگاه کنیم چطور؟ آیا می‌توان افسردگی را یک بحران فرهنگی قلمداد کرد که ما دچار آن هستیم. علل درونی و بیرونی این بحران چیست؟

مادر دوران جهانی شدن و به اصطلاح رادیکال‌تر، جهانی‌سازی هستیم، پس در نتیجه تحت تأثیر اتفاقات و مسائل نقاط دیگر دنیا قرار می‌گیریم. در واقع بالا رفتن انتظارات و آگاهی‌ها از طریق این جهانی شدن به ما القا می‌شوند؛ زمانی که روابط محدود است و ما تنها با افراد پیرامون خود و کسانی که در یک جامعه گرد هم زندگی می‌کنند ارتباط داریم تمام ابعاد زندگی خود را با آنها مقایسه می‌کنیم و نتیجه این می‌شود که انتظارات و آگاهی کمتری داریم ولی زمانی که دایره ارتباطاتمان گسترده‌تر می‌شود و ما امروزه سطح مقایسه‌مان تغییر می‌کند، تعداد گزینه‌ها برای انجام هر کاری گسترش می‌یابد و در نهایت فرد خواهان شرایط و امکاناتی که شاهد آن است، می‌شود و انتظارش بالا می‌رود. طبیعی است که اگر شرایط رسیدن به آنها مهیا نباشد، فرد دچار نوعی افسردگی و سرخوردگی می‌شود. ما امروزه مفاهیمی مانند حقوق بشر، آزادی، اخلاق و... را داریم که شاید پدران‌مان دغدغه‌هایی مانند ما

در باره آنها نداشتند اما امروزه مادر هر کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم باید به مسائل اخلاقی، حقوق بشر و... توجه را از یکسری حقوق محروم کرد، کاری که شاید در گذشته انجام می‌شده است. ما باید از یک طرف حق و حقوق و حدود هرهای افراد را رعایت کنیم و از طرف دیگر جهت‌دهی فرهنگی ایجاد کنیم. به زعم متخصصان امر، راهکار این است که افراد را در برنامه‌ریزی‌ها و هم در اجرا و ارزشیابی‌ها دخالت بدهیم. گستردگی ارتباطات باعث شده ما از تمامی رویدادهایی که چه در کشورمان و چه در گوشه‌ای از این جهان رخ می‌دهد، اطلاع پیدا کنیم و تأثیر منفی این رویدادها را در خود شاهد باشیم. براساس نظری پژوهشگران، متأسفانه اخبار ناگوار و منفی بیشتر از سایر رویدادها از طریق رسانه‌ها اطلاع رسانی می‌شوند و نتیجه این می‌شود که اخبار بد بیشتر به ما می‌رسند و توترانی که باطنی وجود داشته باشد را به هم می‌زنند. از طرفی تمام پیشرفت‌هایی که بشر در طول زندگی‌اش داشته؛ بالا رفتن سواد، مهارت‌ها، ارتباط‌گیری‌ها همین است که هنرمند می‌تواند انگیزه‌های خود را در جهان‌بینی و پیوندگرمی است از دست خواهد داد. آنچه هنرمند راستین را جدا می‌دارد همین است که هنرمند می‌تواند انگیزه‌های خود را در جهان‌بینی و پیوندگرمی است از دست خواهد داد. کور و بی‌سامان در دم خویش را با سامان دهد؛ آنها را لگام برزند؛ آنها را در پیکره‌ای بسامان که آفریده هنری است بگنجانند؛ پیکره‌ای که پاره‌های آن پیوندی تنگ، ساختاری و معنی‌دار یا یکدیگر دارند، زیرا اگر چنین نباشد پیکره‌ای پدید نخواهد آمد؛ هنردوست در برابر آن، آنچنان بر خود می‌شورد؛ آنچنان از آن پیکره که آفریده هنری است اثر می‌پذیرد که خویش‌تر از آن یسار می‌برد؛ می‌چند خود را در جهانی دیگرگون می‌یابد که از جهان آشای و یکسره به دور است و دیگرسان؛ جهان جاودانه هنر.

هیچ معنایی ندارد؛ هیچ اندیشی‌ای رباب نمی‌نماید، کمابیش به بیکارگی انگیزه‌ها و پیراسته‌ها از اندیشه‌ها اما به هر روی، بایسته‌ها و هنجارها و قانونمندی‌هایی در آفریده‌های خنیا به کار گرفته می‌شوند که آن می‌دارند بایسته‌هایی مانند هماهنگی در میان آواها، کارکرد این بایسته‌هاست که از ناگاهی فراخ می‌توانیم گفت آفریده خنیا به راه پدیدهای هنری فرامی‌برد، آن را به گونه‌ای زبان دیگرگون می‌سازد و مایه پیوند هنردوست با هنرمند آفریننده می‌شود.

آنچه من در کارکرد خودآگاهی در کاروسواز آفرینش هنری گفته‌ام برده به کارکرد پسین ناخودآگاهی پیش‌اندیش، برنامهریزی در پیوند است با کارکرد پیشین ناخودآگاهی.

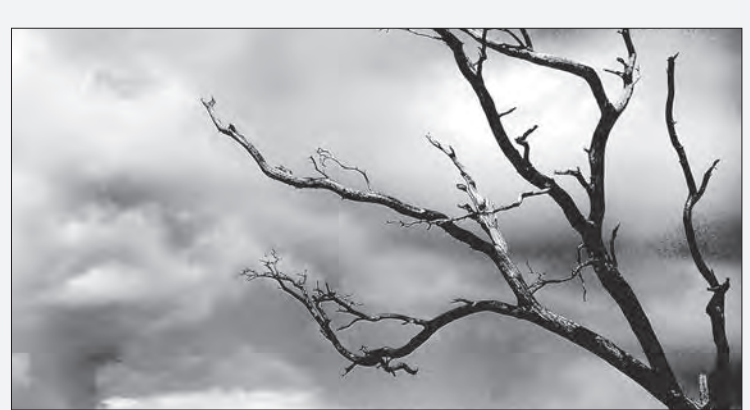
نمونه‌ای بیاورم؛ کسی خواهد که زمین‌های کنایی بنویسد. پیش از نوشتن کتاب آنچه را در آن می‌یابد نوشت فراهم می‌آورد؛ یادداشت‌هایی اندک با بسیاری که ناگزیر نوشتن آن کتاب است از کتاب‌های گوناگون بیرون می‌کشند حتی برنام‌های هنری می‌تواند به گونه‌ای سامان و روشمند کتاب را بنویسد. در آفرینش هنری این کارکرد ناخودآگاهی به کناری نهاده می‌شود اما آن کارکرد دیگر، کارکرد پسینی، به ناچار می‌یابد در کاروسواز آفرینش هنری در کار باشد و اگر نه این آفرینش بسامان و سرانجام نخواهد رسید و به کاپوس و رویا و تراویدهای خام ناخودآگاهی فرو خواهد گشت. کارکرد هنری خود را که پیام‌رسانی و پیوندگرمی است از دست خواهد داد. آنچه هنرمند راستین را جدا می‌دارد همین است که هنرمند می‌تواند انگیزه‌های خود را در جهان‌بینی و پیوندگرمی است از دست خواهد داد. کور و بی‌سامان در دم خویش را با سامان دهد؛ آنها را لگام برزند؛ آنها را در پیکره‌ای بسامان که آفریده هنری است بگنجانند؛ پیکره‌ای که پاره‌های آن پیوندی تنگ، ساختاری و معنی‌دار یا یکدیگر دارند، زیرا اگر چنین نباشد پیکره‌ای پدید نخواهد آمد؛ هنردوست در برابر آن، آنچنان بر خود می‌شورد؛ آنچنان از آن پیکره که آفریده هنری است اثر می‌پذیرد که خویش‌تر از آن یسار می‌برد؛ می‌چند خود را در جهانی دیگرگون می‌یابد که از جهان آشای و یکسره به دور است و دیگرسان؛ جهان جاودانه هنر.

مادر هر کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم باید به مسائل اخلاقی، حقوق بشر و... توجه را از یکسری حقوق محروم کرد، کاری که شاید در گذشته انجام می‌شده است. ما باید از یک طرف حق و حقوق و حدود هرهای افراد را رعایت کنیم و از طرف دیگر جهت‌دهی فرهنگی ایجاد کنیم. به زعم متخصصان امر، راهکار این است که افراد را در برنامه‌ریزی‌ها و هم در اجرا و ارزشیابی‌ها دخالت بدهیم. گستردگی ارتباطات باعث شده ما از تمامی رویدادهایی که چه در کشورمان و چه در گوشه‌ای از این جهان رخ می‌دهد، اطلاع پیدا کنیم و تأثیر منفی این رویدادها را در خود شاهد باشیم. براساس نظری پژوهشگران، متأسفانه اخبار ناگوار و منفی بیشتر از سایر رویدادها از طریق رسانه‌ها اطلاع رسانی می‌شوند و نتیجه این می‌شود که اخبار بد بیشتر به ما می‌رسند و توترانی که باطنی وجود داشته باشد را به هم می‌زنند. از طرفی تمام پیشرفت‌هایی که بشر در طول زندگی‌اش داشته؛ بالا رفتن سواد، مهارت‌ها، ارتباط‌گیری‌ها همین است که هنرمند می‌تواند انگیزه‌های خود را در جهان‌بینی و پیوندگرمی است از دست خواهد داد. کور و بی‌سامان در دم خویش را با سامان دهد؛ آنها را لگام برزند؛ آنها را در پیکره‌ای بسامان که آفریده هنری است بگنجانند؛ پیکره‌ای که پاره‌های آن پیوندی تنگ، ساختاری و معنی‌دار یا یکدیگر دارند، زیرا اگر چنین نباشد پیکره‌ای پدید نخواهد آمد؛ هنردوست در برابر آن، آنچنان بر خود می‌شورد؛ آنچنان از آن پیکره که آفریده هنری است اثر می‌پذیرد که خویش‌تر از آن یسار می‌برد؛ می‌چند خود را در جهانی دیگرگون می‌یابد که از جهان آشای و یکسره به دور است و دیگرسان؛ جهان جاودانه هنر.

صلح نوشت

در دنیا چه خبر است؟

بعضا دولت‌هایی وابسته روی کار می‌آیند که خود آنان زمینه تسلط نرم‌افزاری و زیرپوستی ابرقدرتها و چپاول همه‌جانبه سرمایه‌های ملی را فراهم می‌سازند. ابرقدرتها برای رسیدن به خواسته‌های نامشروع خود؛ بهره بردن از نیروی کار ارزان، منابع طبیعی، سوخت فسیلی، آب و... دست به هنرهای پلیدی از جمله جنگ افروزی می‌زنند، نباید فراموش کنیم که بعد از پایان دومین جنگ جهانی و کشته‌شدن میلیون‌ها نفر در قاره اروپا و تشکیل شورای امنیت و پنج عضو دائم آن، ابرقدرتها بتاتسلسل خشونت و خشم و تنش اجتماعی را در قالب تعریف سیاست‌های کلان از قاره خود دور کردند و آن رادر نقاط مختلف جهان به شکلی هدفمند و برنامه‌ریزی شده حساب‌شده آزاد ساختند. از درگیری و نسل‌کشی گرفته تا اختلافات مرزی و مذهبی. هر جای دنیا پتانسیلی از اختلافاتی اینچنینی به صورت تاریخی وجود داشته است و اتاق‌های فکر و برنامه‌ریزان نظام سرمایه با نوعی مدیریت استراتژی مدرن سعی در نفوذ، دخالت، تحریک و به فعل در آوردن انرژی آشفشان خفته در آن کشور، منطقه و ناحیه‌ها در جهان هستند. همین گروه‌های تندرومذهبی که در اکثر نقاط دنیا پا گرفته‌اند و به جنایاتی دست می‌زنند تا این واقعیت ثابت شود که انسان می‌تواند به پایین‌تر از حیوان تنزل کند، دست پخت ابرقدرتها و سرمایه‌داری هستند که برای منابع مختلف این کشورها برنامه‌ها دارند.



آن با اهدافی که برای خود ترسیم کرده‌اند- اهدافی غیرانسانی- تمام شرایط را با ناپدید کردن حقوق دیگران مهیا ساخته‌اند تا در سایه آن به خواسته‌های شوم خود برسند. در علم تجارت قدیمی، تولیدکننده آنچه را مورد نیاز مصرف‌کننده و بازار بود تولید می‌کرد، ولی امروزه اربابان سرمایه هر چه بخواهند تولید می‌کنند و بعد به دنبال ایجاد انگیزه‌های خرید در مصرف‌کنندگان می‌روند. در واقع از دیگران به‌عنوان ابزاری برای رسیدن به خواسته خود استفاده می‌کنند. این سودجویان برای این که بازاری برای کالاهای مرگبار خود پیدا کنند هزاران انسان را بی‌خانمان کرده و اسباب بدبختی



افشین طباطبایی
نویسنده و پژوهشگر اجتماعی

صلح؛ از زویی که بشر از ابتدای تاریخ به دنبال آن بوده و هنوز هم برای رسیدن به آن راه طولانی‌ای دارد. با مطالعه تاریخ و کنکاش در سرگذشت جنگ‌های مختلف و بررسی علل وقوع، ریشه‌های شکل‌گیری، پیامدها و... مطالب زیادی در می‌یابیم. اول این که بسیاری از جنگ‌ها در طول تاریخ به واسطه جهان‌گشایی، کسب فتوحات، افزون به وسعت سرزمین اصلی و تقویت پایه‌های یک قدرت مرکزی یا گرفته‌اند یعنی در حقیقت انسان‌ها برای احیای منافع شخصی خود حاضر شده‌اند. رنج و بدبختی دیگر انسان‌ها را به تماشا بنشینند. آتش برخی جنگ‌ها نیز به خاطر انتقام‌جویی، حق‌طلبی، عاده حیثیت و امثالهم توسط قشرهای پایین جامعه علیه طبقه حاکم روشن‌شدند.

ولی با مرور تاریخچه جنگ‌های چنددهه اخیر متوجه می‌شویم که دلایل پنهان دیگری زیر چهره خشونت جنگ نهفته است مثل انگیزه‌های سیاسی، دسترسی و تسلط به منابع طبیعی، سلطه فرهنگی و اقتصادی، نسل‌کشی، آزمایش تجهیزات نوین و بسیاری نیات شیطانی ناگفتنی دیگر که باور اغلب آنها برای افکار عمومی ممکن نیست؛ برنامه‌ریزان

